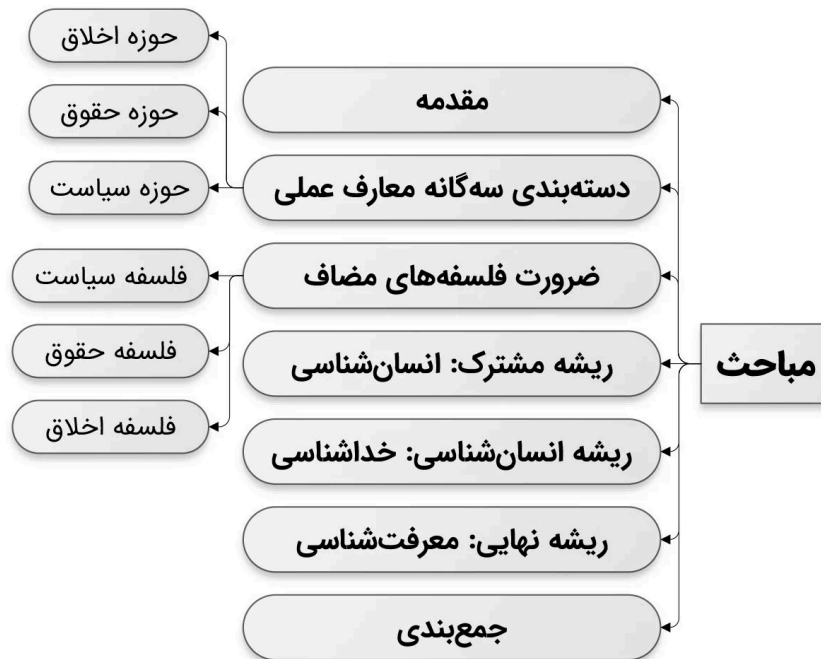


مقدمه: تبیین ضرورت مباحث شش گانه طرح ولایت



مطلبی که پیش رو دارید، مقدمهٔ جزوه «خداشناسی» طرح ولایت (ویژه دانشجویان - با تدریس استاد عبداللهی) است. اگر به صورت اتفاقی یا از طریق جستجو وارد این نوشته شده‌اید، پیشنهاد می‌کنم سری به صفحه معرفی این جزوه بزنید تا هم با سیر کلی مباحث آشنا شوید و هم در صورت تمایل، سایر بخش‌های آن را به ترتیب مطالعه کنید.

مقدمه

در آغاز سخن و پیش از ورود به مباحث اصلی، باید هدف غایی خود را در این دوره مشخص کنیم. همه ما الحمدلله مسلمان هستیم و در بستری دینی رشد کرده‌ایم. خداوند متعال بر ما منت نهاده و ما را در زمره مسلمین و شیعیان قرار داده است. اما سؤال اساسی اینجاست: با این باورهایی که به صورت ارثی یا تقلیدی به ما رسیده است، چه باید بکنیم؟ آیا صرف داشتن این باورها کافی است؟ هدف اصلی ما در این دوره، «تعمیق بخشیدن به معرفت دینی» است. ما می‌خواهیم باورهایمان را از سطح به عمق ببریم و زیربنای فکری خود را مستحکم کنیم.

برای رسیدن به این عمق، ابتدا باید نقشه‌ای کلی از ساختمان اسلام داشته باشیم. وقتی شما با اسلام به عنوان یک دین و یک راه و روش زندگی مواجه می‌شوید، این دین چه بخش‌هایی دارد؟ اگر بخواهیم اسلام را کالبدشکافی کنیم، اجزای

معمولاً وقتی این سؤال پرسیده می‌شود، ذهن‌ها به سمت تقسیم‌بندی مشهور «عقاید، اخلاق و احکام» می‌رود. این تقسیم‌بندی درست است و جایگاه خود را دارد، اما ما در اینجا به دنبال یک تقسیم‌بندی کلان‌تر و منطقی‌تر هستیم که بتواند تمام ابعاد دین را پوشش دهد. به طور کلی، معارف دین به دو دسته اصلی تقسیم می‌شوند:

۱. **معارف نظری (توصیفی):** آن دسته از معارفی که از «هست‌ها و نیست‌ها» صحبت می‌کنند.

۲. **معارف عملی (دستوری):** آن دسته از معارفی که از «بایدها و نبایدها» سخن می‌گویند.

اجازه دهید این تقسیم‌بندی را کمی باز کنیم. وقتی با اسلام مواجه می‌شویم، می‌بینیم خداوند متعال یک سری حقایق را برای ما بیان کرده است که جنس آن‌ها «خبر دادن از واقع» است. به این‌ها می‌گوییم معارف توصیفی. مثلاً وقتی می‌گوییم «خدا هست»، «بهشت و جهنم وجود دارد»، یا «لا اله الا الله»، ما داریم واقعیتی را توصیف می‌کنیم. واکنش ما در قبال این گزاره‌ها چیست؟ ما باید به این‌ها «ایمان» بیاوریم. این‌ها دانستنی‌هایی هستند که باید به آن‌ها باور قلبی پیدا کنیم.

در مقابل، دسته دوم معارفی هستند که جنسشان دستورالعمل است. اینجا دیگر صحبت از این نیست که چه چیزی هست، بلکه صحبت از این است که چه کاری باید انجام دهیم. مثلاً قرآن می‌فرماید: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ» (روزه بر شما واجب شد) یا «اتَّقُوا اللَّهَ» (تقوا پیشه کنید) یا «قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا» (سخن محکم و استوار بگویید). این‌ها مربوط به مقام عمل هستند. پس به طور خلاصه، اسلام مجموعه‌ای از «بینش‌ها» (نظری) و «ارزش‌ها و دستورالعمل‌ها» (عملی) است.

الف) دسته‌بندی سه‌گانه معارف عملی: اخلاق، حقوق و سیاست

حال بیایید روی همان دسته دوم، یعنی «معارف عملی» یا همان بایدها و نبایدها تمرکز کنیم. اگر بخواهیم تمام دستورالعمل‌های اسلام را طبقه‌بندی کنیم، می‌توانیم آن‌ها را در دسته‌های مختلفی مثل اقتصادی، عبادی و غیره قرار دهیم. اما با یک نگاه کلان و با ادبیاتی که در علوم انسانی رایج است، می‌توانیم بگوییم بینش‌های عملی اسلام، سه حوزه بسیار مهم دارد:

۱. اخلاق ۲. حقوق ۳. سیاست

البته دستورالعمل‌های دیگری هم داریم، مثلاً کسانی که اقتصاد می‌خوانند می‌دانند که ما دستورات اقتصادی مثل وجوب زکات، وجوب خمس و حرمت ربا هم داریم. اما فعلاً تمرکز ما روی این سه دسته کلیدی (اخلاق، حقوق و سیاست) است، چرا که این‌ها ارکان اصلی تعاملات انسانی را شکل می‌دهند.

در حال حاضر متولیان طرح ولایت تصمیم گرفته‌اند این سه دسته را در طرح ولایت وارد کنند؛ شاید بعداً نظرشان تغییر کند و به این نتیجه برسند که دسته‌های دیگر مثل دستورات اقتصادی نیز مهم هستند و باید در طرح ولایت مورد بررسی قرار گیرند.

حال بیایید هر کدام را تعریف کنیم تا مرزهایشان مشخص شود.

۱. حوزه اخلاق: فضائل و رذائل انسانی

اخلاق به چه چیزی می‌پردازد؟ موضوع اصلی اخلاق، «فضائل و رذائل انسانی» است. علم اخلاق هم می‌آید این صفات خوب و بد را توضیح می‌دهد و هم دستورالعمل‌هایی برای ما می‌چیند که چگونه خودمان را از رذائل (بدی‌ها) پاک کنیم و به فضائل (خوبی‌ها) آراسته شویم. پس اخلاق ناظر به رشد فردی و تعالی درونی انسان است.

۲. حوزه حقوق: تنظیم روابط اجتماعی

انسان موجودی اجتماعی است. ما زندگی فردی محض نداریم و نمی‌توانیم تمام نیازهایمان را به تنهایی در غار یا بیابان برطرف کنیم. ما مجبوریم با دیگران تعامل داشته باشیم. وقتی پای «رابطه» وسط می‌آید، نیازمند قانون هستیم. اگر قانونی نباشد، هرج و مرج می‌شود. حقوق ناظر به «روابط بین انسان‌ها» است. در این تعاملات، مفاهیمی به نام «حق» و «تکلیف» متولد می‌شوند. مثلاً در رابطه پدر و فرزند، پدر حقوقی دارد و فرزند تکالیفی، و بالعکس. یا در یک معامله، مشتری و فروشنده نسبت به هم حق و تکلیف دارند؛ مشتری باید پول بدهد و فروشنده باید جنس سالم تحویل دهد. پس حقوق، خط‌کشی‌های بین مردم را مشخص می‌کند.

۳. حوزه سیاست: رابطه حاکم و مردم

زندگی اجتماعی بدون یک مدیریت کلان امکان‌پذیر نیست. تقریباً همه عقلاً {به جز گروه اندکی به نام آنارشیست‌ها} قبول دارند که جامعه نیاز به «حکومت» دارد. حکومت یعنی چه؟ یعنی جامعه دو دسته می‌شود: یک دسته که امر و نهی می‌کنند (حاکمان) و دسته‌ای که باید فرمان ببرند و اطاعت کنند (مردم). سیاست به تنظیم این رابطه خاص می‌پردازد: رابطه بین «حکومت» و «شهروندان». حاکمان می‌خواهند حکومت کنند و مردم باید بپذیرند. اگر کسی تخلف کرد، جریمه می‌شود. این حوزه، حوزه سیاست است.

سؤال دانشجو: آیا در این دوره (طرح ولایت) خود احکام حقوقی و سیاسی را یاد می‌گیریم؟ پاسخ استاد: خیر. دقت کنید که ما اینجا «فلسفه» حقوق و سیاست را می‌خوانیم، نه خود علم حقوق یا علوم سیاسی را. ما اینجا بحث نمی‌کنیم که مثلاً «مجازات چراغ قرمز رد کردن چیست» یا «فلان ماده قانونی چه می‌گوید». ما بحث می‌کنیم که اصلاً چرا قانون لازم است و ریشه قانون کجاست. ما با زیربناها کار داریم، نه روبناها.

نکته مهم و کلیدی اینجاست: ما علوم داریم مثل «علم سیاست»، «علم حقوق» و «علم اخلاق» که کارشان تولید همین دستورالعمل‌هاست. مثلاً علوم سیاسی می‌خواهد روابط بین دولت‌ها و ملت‌ها را تنظیم کند. اما وقتی دقیق می‌شویم، می‌بینیم خود این علوم، پیش از آنکه بتوانند دستوری صادر کنند، نیازمند یک سری «پیش‌فرض‌ها» و «مبانی نظری» هستند. یعنی یک سری سؤالات بنیادین وجود دارد که تا آن‌ها را حل نکنیم، اصلاً نمی‌توانیم وارد فاز قانون‌گذاری یا توصیه اخلاقی شویم.

اینجاست که پای دانش‌هایی به نام «فلسفه‌های مضاف» به میان می‌آید. فلسفه مضاف یعنی فلسفه‌ای که به یک علم دیگر اضافه شده است تا مبانی آن را شخم بزند. بیا بیا این را در هر سه حوزه بررسی کنیم.

علم سیاست می‌خواهد درباره حکومت صحبت کند. اما پیش از آن، یک سؤال عقلی و فلسفی بزرگ وجود دارد: «اصلاً چه کسی حق حکومت دارد؟» این سؤال در خود علم سیاست {که کارش اجراست} پاسخ داده نمی‌شود، بلکه مبنای آن است. آیا هر کسی که زورش رسید و بر جامعه مسلط شد، حق دارد حکومت کند و مردم باید از او اطاعت کنند؟ برخی نظریات در طول تاریخ گفته‌اند: بله، «الحقُّ لِمَن غَلَبَ» (حق با کسی است که غلبه کرد). هر کس زور دارد، حکومت مال اوست. نظریه دیگر می‌گوید: خیر، حکومت حق نخبگان و اشراف است؛ یا حق کسانی است که ژن خوب دارند و سلطنت را از پدرشان به ارث می‌برند. نظریه دموکراسی می‌گوید: هیچ‌کس ذاتاً حق حکومت ندارد، مگر اینکه مردم جمع شوند و حق حکومت بر خودشان را به یک نفر یا یک گروه واگذار کنند (وکالت). و دیدگاه الهی می‌گوید: تنها کسی که حق حکومت دارد، خالق انسان است و کسی که خالق به او اجازه داده باشد.

ببینید، این‌ها سؤالات اجرایی نیستند؛ این‌ها سؤالات مبنایی هستند. تا تکلیف این را روشن نکنید، نمی‌توانید نظام سیاسی بسازید. مثالی بزنم که شاید سن شما قد ندهد، اما در تاریخ سیاسی معاصر ما مهم است. بعد از دوم خرداد ۱۳۷۶، بحث‌های داغی در روزنامه‌ها و محافل روشنفکری درگرفت. عده‌ای صراحتاً نوشتند که حتی امیرالمؤمنین علی (ع) هم مشروعیت حکومتش را از مردم می‌گیرد. آن‌ها می‌گفتند امام علی (ع) حق حکومت ندارد مگر زمانی که مردم بیایند در خانه‌اش و او را بخواهند. یعنی بین «مشروعیت» (حقانیت الهی) و «مقبولیت» (پذیرش مردمی) تفکیک قائل نمی‌شدند و می‌گفتند مشروعیت همان مقبولیت است. آیا این حرف درست است؟ آیا مشروعیت الهی امیرالمؤمنین وابسته به رأی مردم بود یا رأی مردم فقط زمینه اعمال حکومت را فراهم کرد؟ پاسخ به این سؤال در «فلسفه سیاست» داده می‌شود، نه در کف خیابان یا در آیین‌نامه‌های اجرایی. پس فلسفه سیاست، مقدم بر خود سیاست است.

۲. فلسفه حقوق

در حوزه حقوق هم همین‌طور است. ما در حقوق مدام از «حق» و «تکلیف» حرف می‌زنیم. اما سؤال بنیادین این است: «اصلاً حق یعنی چه؟» آیا حق و تکلیف یک واقعیت خارجی دارند که ما کشفشان می‌کنیم؟ یا اینکه صرفاً یک سری «قرارداد» و توافق بین ما هستند؟ مثلاً قوانین راهنمایی و رانندگی را در نظر بگیرید. در ایران، قانون این است که باید از سمت راست رانندگی کنید. در انگلستان، قانون این است که از سمت چپ بروید. آیا رانندگی از راست، یک حقیقت ازلی و ابدی است؟ خیر. این صرفاً یک قرارداد است که نمایندگان ما وضع کرده‌اند تا نظم برقرار شود. اگر فردا توافق کنند که از چپ برانیم، حق و تکلیف عوض می‌شود. این‌ها را می‌گوییم قوانین اعتباری و قراردادی.

حالا سؤال اینجاست: آیا تمام حقوق همین‌طورند؟ مثلاً حق ارث، یا این حکم که «ازدواج دختر باکره منوط به اذن پدر است». آیا این هم مثل رانندگی از سمت راست، صرفاً یک سلیقه و قرارداد است که اگر مجلس فردا آن را عوض کرد، واقعیتش هم عوض می‌شود؟ یا اینکه این حکم ریشه در یک مصلحت واقعی و تکوینی دارد که با رأی‌گیری تغییر نمی‌کند؟ پاسخ به این سؤالات کار خود علم حقوق نیست؛ کار «فلسفه حقوق» است. همچنین در فلسفه حقوق بحث می‌کنیم که منشأ حق کجاست؟ آیا خداست؟ آیا طبیعت است؟ یا قرارداد اجتماعی؟ اگر گفتیم منشأ حق خداست، نظام حقوقی ما کاملاً متفاوت می‌شود با زمانی که بگوییم منشأ حق، میل و قرارداد مردم است.

۳. فلسفه اخلاق

در اخلاق می‌گوییم «عدالت خوب است» و «ظلم بد است». اما بیایید عمیق‌تر شویم. «خوب» و «بد» یعنی چه؟ وقتی من می‌گویم «این ماژیک سفید است»، دارم از یک واقعیت خارجی خبر می‌دهم که شما هم می‌توانید ببینید. اما وقتی می‌گویم «عدالت خوب است»، آیا دارم از واقعیتی در عالم خبر می‌دهم؟ یا صرفاً دارم احساساتم را بیان می‌کنم؟ برخی مکاتب غربی می‌گویند گزاره‌های اخلاقی فقط بیان سلیقه‌اند. وقتی می‌گویم «عدالت خوب است»، یعنی «من از عدالت خوشم می‌آید»، مثل وقتی که می‌گویم «من از بوی عطر گل رز خوشم می‌آید». اگر این‌طور باشد، ممکن است کس دیگری از عدالت بدش بیاید، همان‌طور که ممکن است کسی به بوی گل رز حساسیت داشته باشد!

سؤال بعدی در فلسفه اخلاق این است: آیا اخلاق نسبی است یا مطلق؟ آیا عدالت همه‌جا و همیشه خوب است؟ یا ممکن است در یک جامعه خوب باشد و در جامعه دیگر بد؟ مثلاً در بحث اخلاق جنسی، ما در اسلام چارچوب‌های مشخصی داریم و بی‌بندوباری را زشت و بد می‌دانیم. اما در جامعه‌ای مثل انگلستان یا غرب، روابط آزاد جنسی و حتی همجنس‌بازی را نه تنها بد نمی‌دانند، بلکه آن را به عنوان یک ارزش و حق تبلیغ می‌کنند. آن‌ها آن رفتار را «خوب» می‌دانند و ما «بد». آیا واقعاً خوبی و بدی تابع جغرافیا است؟ یا یک حقیقت ثابت دارد؟ این بحث‌ها در «فلسفه اخلاق» مطرح می‌شود. تا تکلیفمان را با این‌ها روشن نکنیم، نمی‌توانیم نظام اخلاقی بنا کنیم.

ج) ریشه مشترک: انسان‌شناسی

تا اینجا گفتیم که سیاست، حقوق و اخلاق، همگی نیازمند فلسفه‌های مضاف خود هستند. اما اگر دقت کنید، یک نخ تسبیح همه این‌ها را به هم وصل می‌کند. در اخلاق از فضائل چه کسی حرف می‌زنیم؟ انسان. در حقوق روابط چه کسانی را تنظیم می‌کنیم؟ انسان‌ها. در سیاست چه کسی حاکم است و چه کسی رعیت؟ انسان.

پس موضوع همه این علوم، «انسان» است. آیا می‌شود شما برای موجودی نسخه بیپچید (قانون و اخلاق وضع کنید) اما خود آن موجود را نشناسید؟ محال است. هر تعریفی که از انسان داشته باشید، مستقیماً روی اخلاق، حقوق و سیاست

مثال اول: جبر و اختیار

یکی از مباحث مهم انسان‌شناسی، بحث «جبر و اختیار» است. آیا انسان مختار است یا مجبور؟ شما هیچ‌وقت برای «آتش» کلاس اخلاق نمی‌گذارید و نمی‌گویید: «ای آتش! اگر کاغذ سفیدی در تو افتاد نسوزان، چون اسراف است، اما اگر چرک‌نویس بود بسوزان!» چرا این حرف خنده‌دار است؟ چون آتش اختیار ندارد. ذاتش سوزاندن است و نمی‌تواند نسوزاند. امر و نهی و «باید و نباید» فقط برای موجودی معنا دارد که «اختیار» داشته باشد. پس پیش‌فرض تمام نظام‌های اخلاقی و حقوقی این است که انسان مختار است. اگر کسی در انسان‌شناسی به این نتیجه برسد که انسان مجبور است، کل بساط اخلاق و حقوق و جزا جمع می‌شود. چرا دزد را زندانی کنیم اگر او مجبور بوده دزدی کند؟

دانشجو پرسید: استاد، شما می‌فرمایید باید تکلیف‌مان را با مسائلی مثل جبر و اختیار روشن کنیم تا بتوانیم وارد مباحث بعدی شویم. اما واقعیت این است که در مسائلی مثل جبر و اختیار، نظرات بسیار متفاوتی وجود دارد. هر فیلسوف و اندیشمندی یک نظری داده است. اصلاً مگر می‌شود یک نظر واحد پیدا کرد که همه آن را قبول داشته باشند؟ به نظر می‌رسد که در این مسائل نمی‌توان به یک نتیجه قطعی رسید، چون هر کسی ساز خودش را می‌زند و اگر بخواهیم دنبال دیدگاهی باشیم که همه روی آن توافق داشته باشند، هیچ‌وقت به نتیجه نمی‌رسیم.

پاسخ استاد: بیایید به مهم‌ترین و پایه‌ای‌ترین آموزه دینی خودمان نگاه کنیم؛ یعنی مسئله «توحید و خداشناسی». آیا در دنیا مسئله‌ای مهم‌تر و روشن‌تر از وجود خدا برای ما مسلمانان هست؟ خیر. حال سؤال من این است: آیا وجود خدا را همه انسان‌های کره زمین قبول دارند؟ پاسخ قطعاً منفی است. میلیارد‌ها انسان ممکن است ملحد باشند یا خدای یگانه را قبول نداشته باشند. اختلاف نظر در مسئله خداشناسی بسیار زیاد است.

حال اگر استدلال شما درست باشد، باید بگوییم: «چون درباره خدا اختلاف نظر وجود دارد و همه قبولش ندارند، پس مسئله خداشناسی هم راه حل ندارد و نباید دنبالش برویم!» آیا شما این حرف را می‌پذیرید؟ قطعاً خیر. اینکه عده‌ای خدا را قبول ندارند، دلیل نمی‌شود که خدا وجود نداشته باشد یا دلیل نمی‌شود که ما نتوانیم با عقل و استدلال، وجود او را اثبات کنیم.

اینکه فلاسفه درباره جبر و اختیار اختلاف دارند، به این معنا نیست که حقیقت گم شده است و آن مسئله راه حل ندارد. بلکه به این معناست که باید «روش درست» ورود به بحث را پیدا کنیم. اگر ما از راه و روش صحیح {که همان متد تعقلی و برهانی است} وارد شویم، می‌توانیم حق را از باطل تشخیص دهیم و مسئله را حل کنیم؛ حتی اگر تمام دنیا نظر دیگری داشته باشند. ما در مباحث علمی به دنبال «رأی‌گیری» و «اجماع اکثریت» نیستیم؛ ما به دنبال «کشف حقیقت» از طریق دلیل و برهان هستیم.

بنابراین، در بحث جبر و اختیار هم نباید از تعدد نظرات بترسیم. باید آستین‌ها را بالا بزنیم، دیدگاه‌ها را بررسی کنیم و با ابزار عقل، دیدگاه درست را انتخاب کنیم، همان‌طور که در خداشناسی این کار را می‌کنیم.

مثال دوم: انسان مادی یا انسان الهی؟

دو تصویر از انسان را مقایسه کنید:

تصویر اول (انسان‌شناسی مادی): فرض کنید انسان موجودی است که خالق ندارد. بر اثر تصادفات کور طبیعت و تکامل داروینی، از یک تک‌سلولی شروع شده، شده میمون، بعد انسان نئاندرتال و الان شده انسان هوشمند. این انسان، محدود است به فاصله بین تولد تا مرگ. قبلش نبوده، بعدش هم نیست و با مرگ پودر می‌شود. حقیقتش همین جسم ۶۰-۷۰ کیلویی است. اگر انسان این باشد، هدفش چه باید باشد؟ عقل حکم می‌کند که در این فرصت کوتاه ۷۰ ساله، «حداکثر لذت و رفاه» را ببرد. غایت زندگی می‌شود خوشی. در این نگاه، حقوق و سیاست چه وظیفه‌ای دارند؟ وظیفه‌شان فقط این است که تضادها را حل کنند تا خوشی من مزاحم خوشی شما نشود. مثل قوانین راهنمایی رانندگی. ما دور هم جمع می‌شویم و قرارداد می‌بندیم که به هم تنه نزنیم تا همه خوش باشند. در این سیستم، دولت هیچ کاری به دین و سعادت ابدی مردم ندارد. دولت فقط مسئول رفاه جسمانی است. اگر یک محصول فرهنگی فاسد توزیع شود که ایمان مردم را نابود کند اما به جسمشان آسیب نزند، دولت سکولار می‌گوید به من ربطی ندارد، آزادی است.

تصویر دوم (انسان‌شناسی الهی): حال تصویر اسلام را ببینید. انسان موجودی است که خالق حکیم او را آفریده است. او «اشرف مخلوقات» است. زندگی او محدود به این دنیا نیست. دنیا فقط یک «مقدمه»، یک «هتل موقت» یا دقیق‌تر بگوییم یک «مزرعه» است برای زندگی ابدی. اگر انسان این باشد، هدفش چه می‌شود؟ آیا هدفش فقط خوردن و خوابیدن است؟ خیر. هدف، رسیدن به سعادت ابدی است. در این نگاه، تمام معادلات اخلاق و حقوق و سیاست عوض می‌شود.

مثال کاربردی: شراب و قمار

چرا اسلام شراب و قمار را حرام کرده؟ قرآن می‌فرماید در شراب و قمار منافی هم هست {مثلاً یک نفر در قمار یک‌شنبه ۱۰ میلیون می‌برد و خوشحال می‌شود}، اما «إِنَّهُمْ أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا» (ضررش از سودش بیشتر است). یک انسان مادی‌گرا می‌گوید: «چرا قمار بد است؟ من پول می‌برم، لذت می‌برم.» چون او فقط همین دنیا را می‌بیند. اما انسان مؤمن چطور محاسبه می‌کند؟ او یک ترازوی عقلی دارد. می‌گوید: «این قمار شاید یک لذت آنی دنیوی داشته باشد، اما به سعادت ابدی من لطمه می‌زند.» بیایید به زبان ریاضی صحبت کنیم. دنیا محدود است {مثلاً ۸۰ سال}. آخرت چقدر است؟ بی‌نهایت. نسبت عدد محدود به نامحدود چقدر است؟ صفر. لذت دنیا (عدد محدود) در برابر لذت یا رنج آخرت (بی‌نهایت) هیچ ارزشی ندارد. عقل حکم می‌کند که اگر جایی لذت دنیا با سعادت آخرت در تضاد بود، باید دنیا را فدا کرد. بنابراین، در نظام سیاسی اسلام، حکومت نمی‌تواند بگوید «من به دین مردم کار ندارم». حکومت مسئول است که

بستر را طوری فراهم کند که مردم به سعادت ابدی برسند، نه اینکه فقط شکمشان سیر باشد {هرچند سیر کردن شکم هم مقدمه است و از این جهت مهم است، اما هدف نهایی نیست}.

سؤال دانشجو: اگر کسی انسان‌شناسی مادی داشته باشد و فقط دنبال لذت خودش باشد، آیا دیگر هیچ اخلاقی نخواهد داشت؟ **پاسخ استاد:** سؤال دقیقی است. ببینید، حتی انسان مادی‌گرا هم مجبور است تن به یک نوع اخلاق و قانون بدهد، اما «ریشه» و «انگیزه» او فرق می‌کند. در زندگی اجتماعی، خواسته‌های ما با هم تزاخم (برخورد) پیدا می‌کند. من می‌خواهم ماشینم را جلوی خانه شما پارک کنم (لذت من)، شما هم می‌خواهید پارک کنید (لذت شما). جا یکی است. انسان مادی‌گرا می‌گوید: «اگر من بزنم ماشین تو را داغان کنم، تو هم می‌زنی ماشین مرا داغان می‌کنی. پس بیاییم توافق کنیم (قرارداد ببندیم) که به حقوق هم احترام بگذاریم تا هر دو بتوانیم بیشترین لذت ممکن را ببریم.» پس او هم قانون را رعایت می‌کند، اما نه برای خدا، و نه برای کمال روحی؛ بلکه برای اینکه «ضرر نکند» و «راحت‌تر زندگی کند». اخلاق او، اخلاق معامله‌گرانه و سودمحور است. اما در اسلام، رعایت حق دیگران برای «رشد و تعالی روح» و «قرب الهی» است، حتی اگر هیچ سود مادی نداشته باشد یا حتی اگر کسی ما را نبیند. تفاوت در اینجاست.

د) ریشه انسان‌شناسی: خداشناسی

با توضیحاتی که تا اینجا درباره دو نوع سبک زندگی (مادی و الهی) و تأثیر آن بر حقوق و سیاست دادیم، یک نکته بسیار کلیدی روشن می‌شود. دیدیم که تفاوت آن دو انسان، در نوع نگاهشان به «حقیقت انسان» بود. اما خود این حقیقت انسان، یک بُعد بسیار مهم دارد و آن «نسبت انسان با خدا» است.

به عبارت دیگر، خود انسان‌شناسی، روی هوا بنا نشده است؛ بلکه مبتنی بر خداشناسی است. خداشناسی پایه و فونداسیون انسان‌شناسی است. چرا؟ چون برای اینکه حقیقت انسان را درست بشناسیم، باید به بنیادی‌ترین سؤالات وجودی پاسخ دهیم. امیرالمؤمنین (ع) در آن حدیث شریف فرمودند: «رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً عَلِمَ مِنْ أَيْنَ وَ فِي أَيْنَ وَ إِلَى أَيْنَ؛ خدا رحمت کند کسی را که بداند از کجا آمده، در کجاست و به کجا می‌رود.»

هر انسانی برای شناخت خودش، ناچار است تکلیف این سه سؤال را روشن کند:

۱. از کجا آمده‌ام؟ آیا خدا مرا آفریده یا تصادفی به وجود آمده‌ام؟
۲. کجا هستم؟ ماهیت این دنیایی که در آن قرار دارم چیست؟ آیا اینجا یک هتل و مجتمع رفاهی است که فقط بخورم و بخوابم، یا یک پله و مزرعه برای رشد است؟
۳. به کجا می‌روم؟ آیا لحظه مرگ، نقطه پایان دفتر وجود من است و همه‌چیز تمام می‌شود، یا مرا از اینجا می‌برند به جایگاهی دیگر برای حسابرسی و زندگی ابدی؟

پاسخ به هر سه سؤال بالا، مستقیماً وابسته به «مسئله خدا» است:

- اگر خدایی نباشد، از خاک و در اثر تکامل داروینی آمده‌ام، در دنیایی هستم که منافع و خوشی‌هایم با دیگران تزاخم دارد و شاخ به شاخ می‌شود، و در نهایت با مرگ تمام می‌شوم (پوچی).
 - اما اگر خدا باشد، او مرا آفریده (مبدأ). اگر او مرا آفریده، حکیم است و کار بیهوده نمی‌کند؛ پس مرا برای هدفی آفریده است. آیا خدا من را آفریده که بیایم اینجا یک صبحی لذت ببرم و بعد نابود شوم؟ خیر. او امکانات را برایم فراهم کرده تا با پای خودم مسیر سعادت را طی کنم و به ابدیت برسم.
- بنابراین، پایه‌ای‌ترین و بنیادی‌ترین سؤالات راجع به انسان‌شناسی، کلید حلش در جیب **خداشناسی** است. تا خداشناسی ما صاف نشود، انسان‌شناسی ما کج می‌رود و به تبع آن، اخلاق و سیاستمان هم ویران می‌شود.

ه) ریشه نهایی: معرفت‌شناسی

ما داریم پله‌پله پایین می‌رویم تا به پی ساختمان برسیم. گفتیم می‌خواهیم خدا را بشناسیم. می‌خواهیم انسان را بشناسیم. در تمام این جملات یک کلمه مشترک است: «شناختن» (معرفت). در هر علمی (فیزیک، شیمی، جغرافیا یا ...) ما دنبال شناخت هستیم. بیایید یک مثال بسیار ساده و دم‌دستی بزنیم. همین الان کلاس تا چند دقیقه دیگر تمام می‌شود و شما می‌خواهید از کلاس بیرون بروید. سؤال اینجاست: اگر ندانید خروجی کدام طرف است، آیا می‌توانید راحت از کلاس خارج شوید؟ اگر فرق بین «در» و «دیوار» را ندانید، چه اتفاقی می‌افتد؟ ممکن است بیایید سمت دیوار و بخواهید از اینجا خارج شوید؛ خب نمی‌شود! به بن‌بست می‌خورید. پس برای انجام همین کار ساده، شما «باید بشناسید». باید بدانید در کجاست، دیوار کجاست، و تفاوت ماهوی در و دیوار چیست.

این مسئله فقط مخصوص کلاس نیست؛ در زندگی روزمره، **لحظه‌به‌لحظه** زندگی شما مبتنی بر «معرفت» و شناخت است. هر رفتاری که انجام می‌دهید، پیش‌فرضش یک شناخت است. در علوم هم دقیقاً همین‌طور است. در انسان‌شناسی می‌خواهیم انسان را بشناسیم، در جغرافیا می‌خواهیم زمین را بشناسیم، در فیزیک می‌خواهیم روابط بین اجسام را بشناسیم. در همه این‌ها ما دنبال «شناخت» (معرفت) هستیم.

همین‌جا یک دانش جدید و بسیار حیاتی شکل می‌گیرد به نام «**معرفت‌شناسی**». کار این دانش چیست؟ این دانش می‌آید و «**خودِ معرفت و شناخت**» را مورد بررسی قرار می‌دهد. یعنی به جای اینکه درباره سنگ و چوب یا انسان صحبت کند، درباره خودِ «دانستن» صحبت می‌کند. اینجاست که سؤالات مهمی مطرح می‌شود:

- اصلاً معرفت چیست؟
- آیا شناخت واقعیت اصلاً ممکن است یا نه؟ {شاید ما کلاً در توهم هستیم!}
- اگر ممکن است، ابزارش چیست؟ آیا یک راه داریم یا چند راه؟

جمع‌بندی

بنابراین، برای اینکه باورهای دینی ما مستحکم شود و بتوانیم در برابر شبهات روز {مثل فمینیسم، لیبرالیسم، سکولاریسم و...} بایستیم، نمی‌توانیم فقط به روبنا (احکام ظاهری) بسنده کنیم. باید این ساختمان را از پی تا سقف بشناسیم. سیر منطقی که ما در این دوره طی خواهیم کرد، از پایین به بالاست:

۱. معرفت‌شناسی: آیا می‌توانیم بشناسیم؟ ابزارمان چیست؟

۲. خداشناسی: مبدأ هستی چیست؟

۳. انسان‌شناسی: ما کیستیم؟ هدفمان چیست؟

۴. فلسفه اخلاق: مبانی خوبی و بدی

۵. فلسفه حقوق: مبانی حق و تکلیف

۶. فلسفه سیاست: مبانی حکومت و مشروعیت

این ۶ حلقه، زنجیره به هم پیوسته‌ای هستند که «نظام اندیشه اسلامی» را می‌سازند. اگر حلقه اول (معرفت‌شناسی) بلنگد، کل سیستم فرو می‌ریزد.

سؤال دانشجو: آیا یک مسلمان می‌تواند پاسخ تمام این سؤالات بنیادین را فقط در قرآن پیدا کند؟ پاسخ استاد: خیر، این امکان وجود ندارد. ببینید، ما در درس «معرفت‌شناسی» {که در همین دوره خواهید خواند} به طور مفصل درباره «راه‌های کسب معرفت» بحث خواهیم کرد. یکی از راه‌های شناخت، «نقل» است {یعنی قرآن و روایات}. این یک منبع بسیار مهم است. اما راه دیگر معرفت که آن هم جزو «معرفت دینی» محسوب می‌شود، «عقل» است. نکته اینجاست که برخی از معارف هستند که ما «صرفاً» باید با عقل به آن‌ها برسیم. اصلاً راه رسیدن به آن‌ها نقل (قرآن) نیست. چرا؟ چون تا شما با عقلتان اصل وجود خدا و حقانیت پیامبر را ثابت نکنید، استناد به قرآن معنا ندارد {زیرا دور باطل می‌شود}. بنابراین، ما در این دوره یاد می‌گیریم که عقل هم یکی از ابزارهای شناخت دینی است و نمی‌توانیم بگوییم «فقط قرآن». برخی جاها عقل باید جلو بیاید و زیرسازی کند تا نوبت به قرآن برسد.

پایان جلسه ۱